

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام  
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام  
گردیده است

آگاه شویم

جلد یازدهم

پیروی یا مخالفت با نفس چرا؟

حسن امیدوار

## مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

با عنایت حضرت حق تعداد چهارده جلد کتاب در موضوعات مختلف اجتماعی و اخلاقی در سطح همگان که کم و بیش نیاز به عمل یا رعایت یا دانستن آن داریم با نام آگاه شویم همراه با سند از منابع معتبر که دارای شهرت هستند ترتیب یافته است که انشاء الله امیدوارم مورد قبول حضرت امام زمان عجل الله تعالی الشریف و شما خوانندگان آگاه قرار بگیرد که بتوانید با این مجموعه بهره ای ببرید و دعاگوی ما باشید. برای اطلاع عزیزان نام موضوعات به شرح زیر است:

1. دوستی و دشمنی با آل پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چرا؟
2. خدمت به پدر و مادر چرا؟
3. عزت نفس، بلند همتی، شرافت چرا؟
4. خوردن مال مردم چرا؟
5. حقوق همسایه و برادر دینی یا معاشرت خوب چرا؟
6. وفای به عهد و پیمان چرا؟
7. مهمان نوازی چرا؟
8. حرص و قناعت چرا؟
9. اسراف و سخت گذرانی چرا؟
10. صدقه و انفاق چرا؟
11. پیروی یا مخالفت با نفس چرا؟
12. احترام و نیکی به سادات چرا؟

13. رعایت زبردستان و یتیمان چرا؟

14. دعا و توسل چرا؟

حسن امیدوار

فروردین ماه 1383

## پیروی هوای نفس با زلیخا چه کرد؟

هنگامی که حضرت یوسف علیه السلام به مقام سلطنت مصر رسید. چون در سالهای قحط عزیز مصر فوت شده بود زلیخا کم کم فقیر گردید، چشمهایش کور شد. به واسطه فقر و کوری بر سر راه می نشست و از مردم برای گذران خود سوال می کرد. به او پیشنهاد کردند خوب است از ملک بخواهی به تو عنایتی کند سالها خدمت او را می کردی شاید به سپاس خدمات و محبتهای گذشته به تو رحم نماید ولی باز او را از اینکار منع می نمودند که ممکن است به واسطه عشق ورزی و هوی پرستی ای که نسبت به او داشتی تا به زندان افتاد و آن همه رنج کشید خاطرات گذشته برایش تجدید شود و تو را کیفر نماید.

زلیخا گفت: یوسفی را که من می شناسم اینقدر کریم و بردبار است که هرگز با من آن معامله را نخواهد کرد. روزی بر سر راه او روی یک بلندی نشست. هر وقت حضرت یوسف خارج می شد جمعیت کثیری را رجال و بزرگان مصر با او همراه بودند. زلیخا هنگامی که احساس کرد مرکب یوسف نزدیک او رسید گفت سبحان من جعل الملوک عبیدا بمعصیتهم و العبيد ملوکا بطاعتهم منزه است خدائی که پادشاهان را به واسطه نافرمانی بنده می کند و بندگان را بر اثر اطاعت و فرمانبرداری پادشاه می نماید. یوسف پرسید تو کیستی. جواب داد من همان کسی هستم که از جان، تو را خدمت می کردم و آنی از یادت غافل نمی شدم اکنون کیفر عمل خود را چشیدم و نتیجه هوی پرستی را دیدم. از مردم برای گذران روزانه خود سوال می کنم بعضی به من ترحم می کنند و برخی نمی کنند. اولین فرد مصر بودم بعد از عزیز اینک ذلیل ترین افرادم این است جزای گنه کاران.

یوسف گریه زیادی کرد پرسید آیا هنوز از عشق و علاقه ات نسبت به من چیزی در قلبت باقیمانده. گفت آری به خدای ابراهیم قسم یک مرتبه نگاه کردن به صورتت برای من بیش از تمام دنیا ارزش دارد که سطح آن را طلا و نقره گرفته باشند. یوسف از او رد شد. به وسیله شخصی پیغام داد اگر شوهر داری از مال دنیا ترا بی نیاز می کنم و اگر نداری به ازدواج خود می آورم.

زلیخا گفت می دانم ملک مرا مسخره می نماید آن وقت که جوان و زیبا بودم مرا از خود دور کرد اکنون که پیر و بینوا و کور شده ام مرا می گیرد. حضرت یوسف علیه السلام دستور داد آماده ازدواج شود و به گفته خود وفا کرد. شبی که خواست عروسی کند به نماز ایستاد دو رکعت نماز خواند خدای را به اسم اعظمش قسم داد. خداوند جوانی و شادابی زلیخا را به او باز گرداند چشمهایش شفا یافت مانند همان زمانی که با او عشق می ورزید در آن شب<sup>(3)</sup>.

## نأره شهوت چقدر قوی است!

یکی از سلاطین علاقه زیادی از خود نسبت به زنان نشان می داد. بیشتر از وقت شبانه روزی را در حرمسرا می گذرانید. وزیر او را پیوسته از همنشینی زیاد با بانوان برحذر می داشت، بالاخره سلطان سخن او را پذیرفته از زنان کناره گرفت. یکی از کنیزان که مورد توجه سلطان بود سبب کناره گیری را جویا شد. سلطان گفت فلان وزیر مرا از این عمل منصرف کرده و از شهوت رانی زیاد باز داشته. کنیز گفت ممکن است مرا به او ببخشی تا مشاهده کنی با او چه می کنم.

سلطان کنیز را به وزیر بخشید پس از آنکه به خانه او رفت بسیار مورد توجهش واقع شد. زیرا زیبا و دلفریب بود ولی هر چه می خواست نزدیک او شود کنیز امتناع ورزیده می گفت به خدا سوگند ممکن نیست مگر اینکه یک مرتبه سوارت شوم. شراره های سوزان غریزه جنسی اختیار را از دست وزیر گرفته راضی گردید. کنیز زین با لجام و آنچه برای یک اسب لازم است قبلا تهیه کرده بود بر روی او گذاشت و در میان اطاق سوارش شد. این عمل موقعی انجام گرفت که سلطان در محل مخصوصی بنا به قرار داد قبلی آنها را مشاهده می کرد. در این هنگام ناگاه سلطان خارج شده به وزیر گفت این چه گرفتاری است که مبتلا شده ای مرا از مجالست زنان باز می داشتی؟!.

گفت من شما را می ترساندم تا به چنین بلیه ای گرفتار نشوی و شما را سوار نشوند. اینک با چشم دیدید چیره دستی اینها به اندازه ای اس که می توانند بر تمام شئون زندگی مردان حکومت کنند.<sup>(4)</sup>

## خواسته دل قوی تر است یا تربیت نفس

یکی از پادشاهان هند وزیری داشت بسیار فهمیده و تجربه کار که پادشاه بدون صلاح دید او کاری انجام نمی داد. پادشاه چندی بعد از دنیا رفت. پسرش جایگزین او گردید. او در کارهای خود با وزیر مشورت نمی کرد و به گفته اش اهمیتی نمی داد.

روزی وزیر او را گوشزد کرد که پدرت بدون تصویب و صلاح دید من کاری نمی کرد ممکن است انجام امور به فکر تنهای خود شما ایجاد پیشآمدهای ناگوار و غیر قابل جبران بنماید. شاه برای امتحان سوالی از او کرد تا مقداری دانش و تجربه اش را بیازماید. پرسید خواسته های دل و هواهای نفسانی قوی تر است یا تربیت نفس. وزیر در پاسخ گفت خواهش نفس چیره تر است.

پس از چندی پادشاه مجلسی تهیه نمود که عده ای از رجال حضور داشتند. سفره ای ترتیب داد که انواع خوراکیها در آن وجود داشت. چند گربه را به طوری تربیت کرده بود که شمعهها را در میان دستها گرفته بدینوسیله مجلس را روشن نگاه می داشتند. در این هنگام سلطان به وزیر گفت اینک مشاهده کن تربیت مقدم است یا طبیعت (یعنی طبیعت گربه ها میل به غذا و رها کردن شمعهها است با اینکه در اثر تربیت وظیفه دشوار خود را انجام می دهند.) وزیر کمی شرمنده شد ولی گفت اگر اجازه دهید جواب این سوال را فردا شب می دهم، شاه راضی گردید.

شب بعد به غلامش دستور داد چند موش تهیه نماید. موشها را به نخهای محکمی بست همین که مجلس مانند شب قبل آراسته شد و همه نشسته مشغول غذا خوردن شدند، وزیر موشها را از آستین خارج نموده در میان سفره و اطاق



رها کرد. گربه ها به محض اینکه چشمش به موشها افتاد، شمعهای خود را به زمین انداخته در پی موشها دویدند. نزدیک بود اطاق آتش بگیرد. در این هنگام وزیر عرض کرد اینک آشکار گردید که طبیعت بر تربیت غلبه پیدا می کند. پادشاه اقرار کرد، پس از آن واقعه در کارها با او مشورت می نمود.<sup>(5)</sup>

## این هم عاقبت شهوترانی

دمیری نقل کرده که واثق بالله عباسی به جماع رغبت زیادی داشت. از طبیب مخصوص خود دارویی برای ازدیاد قوه باه خواست. طبیب گفت جماع زیاد بدن را نابود می کند من میل ندارم که شما فرسوده شوید. واثق گفت چاره ای نیست باید تقویت شوم. طبیب دستور داد که گوشت سبع<sup>(6)</sup> را هفت مرتبه با سرکه ای که از شراب به عمل آمده بجوشانند، بعد از شراب خود به مقدار سه درهم (54 نخود) میل کند. واثق مطابق دستور او عمل نکرد و از آن مقدار تجاوز نموده زیاده روی شدیدی کرد به اندازه ای که بزودی به مرض استسقا مبتلا گشت.

اطبا اتفاق کردند بر اینکه باید شکم او شکافته شود بعد او را در تنوری که به آتش زیتون تافته شده بنشانند. تنور از التهاب سرخ باشد. این کارها را کردند سه ساعت از آب خوردن جلوگیری نمودند. واثق همی فریاد می کرد و آب می خواست تا اینکه در بدنش آبله هائی پیدا شد هر دانه به اندازه یک خربزه او را از تنور بیرون کردند. پیوسته می گفت مرا به تنور برگردانید اگر نه، خواهم مرد. باز او را داخل در تنور کردند از داد و فریاد خاموش شد.

آن ورمها منفجر گشت. آبی از آنها بیرون آمد واثق را از تنور خارج کردند در حالیکه بدنش سیاه شده بود. پس از ساعتی هلاک شد. همین که وفات یافت پارچه ای بر روی او کشیدند. مردم مشغول به بیعت کردن با متوکل شدند. جنازه واثق را فراموش کردند از داخل باغ چند موش خارج شده چشمهایش را بیرون آوردند کسی متوجه این پیشآمد نشد تا او را غسل دادند.<sup>(7)</sup>

## نمونه زیان بنی امیه برای اسلام

منصور دوانیقی از ربیع حال عبدالله بن مروان<sup>(8)</sup> را پرسید. ربیع گفت در زندان امیر المؤمنین بسر می برد. منصور گفت شنیده ام پادشاه نوبه در موقعی که عبدالله به دیار او رفته بود حرفهائی به او گفته بود می خواهم آنها را از خودش بشنوم. امر کرد حاضرش کنند وقتی وارد شد اجازه نشستن داد. نشست در حالی که صدای حلقه های زنجیر شنیده می شد منصور گفت سخنی که بین تو و پادشاه نوبه گذشته می خواهم آن را از خودت بشنوم.

گفت آری ما به خاک توبه که وارد شدیم چند روز در آنجا بودیم تا اینکه خبر ما به پادشاه رسید. فرش و لوازم و آذوقه فراوانی برایمان فرستاد منزلهای وسیع و زیبایی به ما اختصاص داد. خودش با پنجاه نفر از همراهان و درباریان به منزل ما آمد. من از او استقبال کرده صدر مجلس را برایش خالی کردم ولی نشست. در محلی که فرش نداشت روی زمین نشست. پرسیدم از چه سبب روی فرش نمی نشیند، گفت من پادشاهم حق پادشاه آنست، هنگامی که نعمت تازه ای برای خود دید نسبت به خدا و عظمت او تواضع کند. اینک من هم نعمت تازه خدا را که شما به مملکت من آمده و پناه آورده اید شکرگزاری می کنم و تواضع می نمایم. بعد ساکت شد من حرفی نزدم مدتی به حال سکوت ماند. چوب کوچکی در دست داشت به زمین می زد اصحابش بالای سر او با سلاح ایستاده بودند.

آنگاه رو به من کرده گفت چرا خمر خوردید با اینکه خوردن آن در کتاب شما ممنوع است. گفتم اطرافیان ما از روی نادانی مرتکب این کار می شدند. گفت چرا زراعتهای مردم را در زیر پای چهارپایان خود نابود کردید مگر فساد

در کتاب و دین شما حرام نبود. گفتم عمال ما از روی جهالت اقدام به آن می نمودند. گفت چرا حریر و دیبا و طلا پوشیدند با اینکه در دین شما جایز نبود. جواب دادم طایفه ای از عجم نویسنده ما بودند آنها که اسلام اختیار کردند بنا به عادت سابق خود از پوشیدن این قبیل جامه ها خودداری نمی کردند در صورتی که ما این عمل را ناپسند و مکروه داشتیم.

چندی خاموش شد بعد گفت کسان ما، عمال ما، اتباع ما، نویسندگان ما، واقع مطلب این نیست که تو اظهار می داری بلکه شما قومی بودید که محرمات خدا را حلال دانستید و از منهیات او خودداری نکردید. به زیردستان ستم روا داشتید از اینرو خداوند لباس عزت را از تن شما جدا کند و جامه ذلت و خواری را بر شما پوشاند. خدا را درباره شما غضب و انتقامی است که هنوز به آخر نرسیده می ترسم در خاک من عذاب الهی متوجه گردد آنگاه بلیه شما دامن مرا نیز بگیرد. صلاح این است که به هر چیز احتیاج دارید بگیرید و از خاک من بیرون شوید مهمانی سه روز بیشتر نمی شود.

زاد و برگی از او گرفته از مملکتش خارج شدیم. منصور تعجب نموده امر کرد دوباره او را به زندان برگردانند.<sup>(9)</sup>

## چقدر بیچاره شد؟

مردی از فساق را در حال احتضار هر چه تلقین به گفتن شهادت لا اله الا الله می کردند او در عوض این شعر را می خواند.

یا رب قائله یوما و قد تعبت این الطریق الی حمام منجاب<sup>(10)</sup>

علت اینکه موفق به گفتن کلمه شهادت نمی شد این بود که روزی زنی زیبا و عقیف برای رفتن به حمام از خانه خارج شد ولی راه را گم کرد. مقدار زیادی راه پیمود که خسته گردید تا اینکه رسید بر در خانه همین مرد. پرسید حمام منجاب کجا است. آن مرد گفت همین جا حمام منجاب است.

همین که زن داخل شد درب را بر روی او بست زن فهمید که مرد حيله به کار برده و او را گول زده است. از خود اظهار اشتیاق و میل فراوانی به عمل جنسی نشان داد و چنان وانمود که خودش مایل به این کار است. گفت خوب است مقداری غذا و عطر برای من تهیه کنی چون گرسنه و کثیفم، فوری هم برگردی. همین که مرد برای خرید به بازار رفت. به واسطه اطمینانی که از گفتار زن پیدا کرد و میل و علاقه ای که از خود ابراز می نمود، توجهی نداشت که ممکن است در غیبت او این زن خارج شود. به محض رفتن او زن از در بیرون شد و خود را نجات داد. شیخ بهاء می گوید توجه کن این گناه چگونه بازداشت او را از اقرار به شهادت هنگام مرگ با اینکه جز وارد کردن زن به خانه و خیال زنا، کار دیگری نکرد و به مقصود هم نائل شد.<sup>(11)</sup>

سالها باید که تا یک سنگ اصلی لعل گردد در بدخشان یا عقیق

ز آفتاب اندر یمن

ماه ها باید که تا یک پنبه دانه ز شاهدهی راحله گردد تا شهیدی را

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| کف_____ن                    | آب و خ_____اک                |
| عالمی گردد نکو یا شاعری     | عمرها باید که تا یک کودکی از |
| ش_____یرین س_____خن         | روی ط_____ب_____ع            |
| گر بقا خواهی بدین آی ار فنا | نفس تو جویای کفر است و خرد   |
| خ_____واهی ب_____تن         | جوی_____ای د_____ین          |
| هر چه یابی جز خدا آن بت بود | هر چه بینی جز هوی آن دین بود |
| در ه_____م ش_____کن         | ب_____ر ج_____ان ن_____شان   |
| چون در آید در تو دین آنگه   | چون برون رفت از تو حرص       |
| ب_____رون ش_____د ا_____رمن | آنگه در آید در تو دین        |
| یا رضای دوست باید یا هوای   | با دو قبله در ره توحید نتوان |
| خویش_____تن <sup>(12)</sup> | ر_____ف_____ت ر_____اس_____ت |

## پیشوای هوی پرستان

روزی معاویه بن ابی سفیان در اطاقی که از چند طرف پنجره داشت با عده ای نشسته بود. هوا بسیار گرم و سوزان بود درهای چهار طرف اطاق را باز کردند، تا شاید نسیمی از یک جهت هوا را تغییر دهد. معاویه خارج را مشاهده می کرد ناگاه چشمش به عربی افتاد که پابرنه با شلواری کهنه و پاره به آن طرف می آید. شلوار خود را در آب انداخته و پیا کرده بود تا شاید مقداری از حرارت هوا را بدین وسیله بکاهد.

معاویه به اطرافیان خود گفت ببینید این عرب چقدر رنج و ناراحتی از گرما دیده. گفتند شاید خیال دارد خدمت شما را برسد. گفت به خدا قسم اگر چنین باشد هرگاه به او ستمی کرده باشند و دادخواهی کند به دادش می رسم اگر احتیاجی داشت. رفع نگرانی و فقر از او می کنم به غلامی دستور داد جلو درب بایستد اگر این عرب اراده وارد شدن کرد او را داخل نماید.

اعرابی وارد مجلس شد. سلام کرد. معاویه گفت در این هوای گرم از کجا می آئی و چه کار داری. جواب داد از محل بنی تمیم آمده ام درخواستی از شما دارم. پرسید کارت چیست؟ گفت دختر عمویی داشتم که به ازدواج با او شادمان بودم از نظر مال در وضع بسیار خوشی می گذرانیدیم. اتفاقاً روزگار برگشت، تمام ثروت خود را از دست دادم تا به جایی رسید که برای گذران روزانه خود احتیاج داشتم با اینکه به عزت زندگی کرده بودم خوار و بی مقدار شدم. پدر زنم تنگدستی مرا که مشاهده کرد دختر خود را از پیشم برد و بر من بسیار سخت گرفت مرا از خود دور کرد.

پیش مروان حکم نماینده و فرماندار شما رفتم داستان خود را به تفصیل شرح

دادم. دستور داد عمویم را با زخم آوردند. همین که چشم مروان به زن من افتاد دل از دست داد و شیفته جمال او شد. به عمویم گفت اگر دختری را به ازدواج من دریاوری هزار دینار زر سرخ به تو خواهم داد او هم راضی شد. مروان مرا اجبار به طلاق دادن کرد اما من امتناع ورزیدم امر کرد تازیانه ام بزنند. هر چه زد طلاق ندادم. خودش بدون رضایت من زخم را طلاق داد و تا تمام شدن مدت عده طلاق، مرا به زندان انداخت پس از آن با او ازدواج کرد آنگاه مرا آزاد نمود.

اینک برای دادخواهی خدمت شما آمده و پناهنده به شما گردیده ام. معاویه گفت به خدا سوگند داستان عجیبی نقل کردی که تاکنون کسی نظیرش را نشنیده. دستور داد نامه ای به مروان حکم نوشتند و به عراق فرستاد در آن نامه گوشزد کرد کسی که فرماندار مسلمین است باید چشم خود را از ناموس ایشان بپوشد لجام نفس را در اختیار بگیرد. امر کرد به رسیدن نامه باید زنی که به ازدواج در آورده ای رها کنی و او را به شام فرستی.

نامه را به اعرابی داد تا با غلامی به طرف عراق برود. وقتی که اینها وارد شدند مروان خیال کرد دستور برکناری و عزلش را آورده اند بسیار اندیشناک شد. نامه را که خواند، سعاد را طلاق داده به دمشق فرستاد همین که به مجلس معاویه وارد شدند تا چشم معاویه به آن زن افتاد در جمال و زیبایی او خیره شد با همین نگاه، دل از دست داد. رو به اعرابی کرده گفت دختر عمویت همین است؟ جواب داد آری. گفت ممکن نیست به جای او سه دختر زیبا از بهترین دختران به تو بدهم و زندگیت را تأمین کنم از او دست بکشی؟

اعرابی با حالتی تضرع آمیز گفت از ستم مروان حکم به شما پناهنده شدم. اینک از ستم شما به که پناه برم. معاویه گفت آیا تو خودت اقرار نکردی. مروان



او را طلاق داده ما اکنون اختیار به دست خودش می دهیم تا یکی از سه امر را انتخاب کند. رو به زن نموده گفت سعاد از این سه نفر کدام را امتیاز می دهی. امیر المؤمنین معاویه را با این قدرت و سلطنت یا مروان حکم را و یا پسر عمویت را با این فقر و تنگدستی. زن وفادار و با اراده، کمی سر به زیر انداخت شاید نخواست فوری جواب معاویه را بدهد. اطرافیان در انتظار بودند. حالا کدامیک را قبول خواهد کرد. این انتظار به طول نیانجامید سر بلند کرده گفت به خدا قسم من با خواسته خود پسر عمویم را نیازدم روزگار با مکر و حيله او را به این پیشآمد مبتلا کرد والا بین من و او یک رشته عشق و محبت است که هرگز گسستنی نیست و از بین نخواهد رفت. همانطور که در وسعت زندگی اش بهترین دوران خوشی را در کنارش گذرانده ام. اینک نیز هنگام تنگدستی به مقاومت و شکیبائی و هم آهنگی با او مایل ترم تا ثروت دیگران، معاویه دیگر چیزی نتوانست بگوید ناچار دست از او کشید.<sup>(13)</sup>

## پیشوای پرهیزکاران حسن مجتبی علیه السلام

ابن شهر آشوب در مناقب می نویسد که در ابواء زنی بادیه نشین خدمت حضرت مجتبی علیه السلام رسید. در آن حال امام حسن علیه السلام مشغول نماز بود، نماز را کوتاه نمود فرمود کاری داشتی؟ جواب داد آری. پرسید حاجت تو چیست؟ گفت من زنی بی شوهرم به این مکان وارد شده ام مایلم از شما کام بگیرم. فرمود دور شو از من، می خواهی مرا با خودت در آتش جهنم بسوزانی. آن زن پیوسته در صدد دل بردن از آنجناب بود. حضرت شروع به گریه کرد و در بین می فرمود دور شو وای بر تو. کم کم گریه آنجناب شدید شد زن حال امام مجتبی را که مشاهده کرد او هم شروع به گریه نمود.

حسین بن علی علیه السلام وارد شد دید برادرش با این زن هر دو گریه می کنند سیلاب اشک امام حسن چنان برادر را تحت تأثیر قرار داد که او هم شروع به گریه کرد. عده ای از اصحاب حضرت آمدند، هر کدام آن حال را مشاهده می کردند گریه آنها را می گرفت تا اینکه صدائی از گریه های ایشان بلند شد. زن بادیه نشین خارج گردید اصحاب نیز متفرق شدند. مدتی از آن پیشآمد گذشت. حسین بن علی علیه السلام از نظر عظمت و جلالت برادر خویش سبب گریه را نپرسید. نیمه شبی امام حسن علیه السلام خوابیده بود ناگاه بیدار شد و گریه آغاز نمود. حسین بن علی علیه السلام پرسید چه شده برادر جان. فرمود خوابی دیدم از آن جهت گریه می کنم. تفصیل خواب را جویا شد. فرمود تا زنده ام به کسی مگو. یوسف صدیق را در خواب دیدم، مردم برای تماشای او جمع شده بودند. من هم جلو رفته او را تماشا می کردم همین که حسن و زیبایی اش را دیدم گریه ام گرفت.

یوسف بسوی من توجه نموده گفت برادرم چرا گریه می کنی، پدر و مادرم فدایت باد. گفتم بیاد آوردم جریان تو را با زن عزیز مصر که چه رنج و مشقتی کشیدی، به زندان افتادی، پیر کهنسال یعقوب در فراق تو چه دید؟ (با تمام این گرفتاریها تحت تأثیر هوای نفس واقع نشدی) برای آن گریه می کنم و در شگفتم از نیروی تو که چه اندازه خودداری کردی. یوسف گفت چرا تعجب نمی کنی از خودت راجع به آن زن بادیه نشین که او در ابواء با تو مصادف شد چه حالی پیدا کردی دیدی چگونه اشک می ریختی!<sup>(14)</sup>

## هوی پرستی به بت پرستی کشانید

تفسیر مجمع البیان سوره حشر آیه 16 و 17 (كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ فَكَانَ عَاقِبَتُهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ.) مرحوم طبرسی صاحب مجمع ذیل این آیه می نویسد در بنی اسرائیل عابدی به نام برصیصا زندگی می کرد که مدت درازی از عمر خود را به عبادت و بندگی گذرانیده بود، به جایی رسید که دیوانگان به دعایش بهبودی می یافتند.

زنی از خانواده ای بزرگ دیوانه شد. برادرانش او را به محل عابد آوردند تا شاید بر اثر دعای او خوب شود. خواهر را در جایگاه عابد گذاشته خودشان برگشتند. شیطان موقعیتی پیدا کرد پیوسته برصیصا را وسوسه می نمود جمال زن را در نظرش جلوه می داد. زنی زیبا و بی مانع عابدی تنها و بی اراده بالاخره نتوانست خود را نگه دارد و با او جمع شد زن از عابد حمل برداشت. همین که برصیصا فهمید حامل شده از ترس رسوائی او را کشت و دفن کرد. شیطان بعد از این پیشامد، نزد یکی از برادران او رفت داستان عابد را مفصلاً شرح داد و محل دفن را هم تعیین نمود. همه برادرها اطلاع یافتند کم کم داستان منتشر شد تا به سلطان شهر رسید. شاه با عده ای پیش عابد رفت و از جریان جويا شد. برصیصا تمام کردار خود را اقرار کرد.

شاه دستور داد او را به دار بیاویزند همین که بر چوبه دار بالا برده شد شیطان به صورت مردی پیش او آمده گفت آن کسی که تو را به این ورطه انداخت من بودم اینک اگر نجات می خواهی باید اطاعت امر بکنی؟ عابد پرسید چه اطاعتی؟ شیطان گفت یک مرتبه مرا سجده کن. سوال کرد در این

حال که من بر فراز دارم چگونه سجده کنم. گفت من به یک اشاره قناعت می کنم. برصیصا با سر اشاره به سجده کرد. در آخرین لحظات زندگی به پروردگار جهان کافر شد و پس از چند دقیقه به زندگیش خاتمه دادند.

خداوند در آیه گذشته اشاره به همین داستان ترجمه آیه (مانند شیطان که به انسان گفت کافر شو همین که کفر را اختیار کرد شیطان گفت از تو بیزارم من از پروردگار عالمیان می ترسم. سرانجام کار هر دو آتش جهنم است برای همیشه می سوزند این است کیفر ستمکاران.)<sup>(15)</sup>

هر که با پاکدلان صبح و مسائی دلش از پرتو اسرار صفائی دارد دارد

زهد با نیت پاک نه است نه با ای بس آلوده که پاکیزه ردائی جامه پاک دارد

سوی بت خانه مرو پند برهمن بت پرستی مکن این ملک خدائی بشنو دارد

گوهر وقت بدین خیرگی از دست مده آخر این در گرانمایه بهائی دارد

صرف باطل نکند عمر گرامی آنکه چون پیر خرد راهنمائی دارد پروین

در اینجا درد دل فراوانی دارم، عفت و پاکدامنی، حیا و حجاب دو اصل بزرگ و دو سرمایه گران است که از امتیازات تربیت پیمبران و رمز اصلی حفظ حدود و نظام اجتماع و برقراری احکام و نوامیس الهی است. هیچ ملتی از نظر ایمان و اعتقاد و هم از حیث شرافت سقوط ننموده مگر اینکه بی عفتی در میان آنها رخنه پیدا کرده. پیکره فعالیت نوابغ دنیا را چشمان جذاب و لبهای شیرین و

قامت دلربای زنان آلوده درهم شکسته. ناپلئون می گوید هیچ نیروئی مرا تحت تأثیر خود قرار نداده مگر نیروی جاذبه جنسی و قدرت یک زن زیبا. امروز نیز دولتهای نیرومند برای شکست حریف خود از نظر سیاسی و بدست آوردن اسرار نهانی آنها از زیباترین زنان به نام جاسوسه استفاده می کنند. با یک شب نشینی، رجال ناپاک، مملکتی را فدای مژگانی سیاه و چهره ای فریبنده می کنند.

از این رو قرآن شالوده تهذیب و تربیت پیروان خود را قبل از اولین پله انحراف قرار داده (قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ) و بگو مردان علاقمند بدین چشم خود را از دیدن زنان نامحرم بپوشند که تا چشم نبیند دل از دست نمی رود دستور حجاب و حیای بانوان را نیز پیش از برانگیخته شدن عواطف جنسی به آنها می دهد. حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود لیس من شیعتنا من لا يتحدث المخدرات بورعه فی خدروهن نیست از ما کسی که درس عفت و حجاب به دختران خود در خانه ندهد و با پرهیزکاری خود آنها را نیاموزد.

جان عالمی فدایت ای غائب از دیدگان که شاهد تمام خصوصیات کردار ما هستی. به تو ای امام زمان چه می گذرد هنگامی که چشم بر مجامع مسلمین و شیعیان می اندازی عده ای از زنان آنها را با این وضع شرم آور و مردان را با این آلودگی مشاهده می کنی. تو پندار جوانان را خوب می دانی، افکار بنیان کن برخی بانوان را قبل از مرحله عمل می خوانی.

اینک ای خواننده عزیز تحت تأثیر این چند جمله شکسته بسته من واقع شدی به درد درونی من و خود پی بردی. بیا، برای احترام به زحمات پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و جانشینان جانباز او، هر که را تحت تکفل داری از زنان و دختران درس پاکدامنی و حجاب ده جوانان و نونهالان را به ایمانی قوی بیارا، تا در این پرتگاه، اراده آهنین پیدا کنند و همانند پیشوای خود

حسن مجتبیٰ علیه السلام عالمی را با این عمل تکان دهند، چه خوش بود بیش از این با تو راز دل می کردم اما افسوس صفحات کتاب اجازه نمی دهد. خدای توانا به من و شما قدرت ایمان عنایت کند که در این دوره تمدن (بقول خودشان) از هر کوی و برزن و از هر پنجره و روزن شیطان صفتی با قامتی آلوده سر بر می آورد تا پیکره ایمان ما در هم شکنند و نیروی پاکدامنی مان را بگیرد. ای خدا تو ما را نگهدار و آنها را بیدار کن تا از این هوی پرستی و خودآرائی و پرده دری دست بردارند و این مشتمت جوانان پیرو مکتب علی را به خود واگذارند.

## نتیجه مخالفت با نفس رسیدن به مقصود است

مردی عاشق کنیز همسایه خود شد. خدمت حضرت صادق علیه السلام آمده جریان را به عرض ایشان رسانید. آنجناب فرمود هر وقت او را دیدی بگو (اللهم اسئلك من فضلک) خداوندا او را از فضل و لطف تو می خواهم. مدتی گذشت اتفاقاً صاحب کنیز اراده مسافرت نمود. پیش همان همسایه آمده تقاضا کرد کنیزش را به رسم امانت پیش او بگذارد. در جواب گفت من مردی مجردم میل ندارم کنیز تو در پیش من باشد.

آن مرد گفت مانعی ندارد کنیز را برایت قیمت می کنم تو از او به نحو حلال بهره بردار بعد از بازگشت تو را مخیر می کنم یا پول او را می دهی و یا خودش را برمی گردانی. این پیشنهاد را پذیرفت. پس از چندی خلیفه خواستار کنیز شد، توصیف همان کنیز را پیش خلیفه کردند. او را به قیمت بسیار زیاد به خلیفه فروخت. پس از بازگشت آن مرد از مسافرت تمام پول را به او رد کرد ولی صاحب کنیز نگرفت گفت این مال به تو تعلق دارد من بیش از مقداری که اول قیمت برای کنیز تعیین کرده ام بر نمی دارم.<sup>(16)</sup> در اثر مخالفت با هوای نفس به مقصود نیز رسید.



## داستانی از بشر حافی

شهید ثانی رحمته الله علیه از کتاب مدهش ابوالفرج جوزی نقل کرده که چون بشر حافی مریض شد، همان مریضی که بر اثر آن فوت کرد. دوستان بشر در کنار بالینش جمع شده گفتند باید ادرارت را به طبیب نشان بدهیم تا راهی برای علاج مرضت اختیار کند. گفت من در پیشگاه طبیب هر چه بخواهد با من می کند. گفتند این کارها باید حتما انجام داد. پاسخ داد مرا رها کنید. طبیب واقعی مریضم کرده. رفقای بشر اصرار ورزیده اضافه نمودند که طبیبی نصرانی هست بسیار حاذق. بشر خواهرش را سفارش کرد، فردا صبح ادرارم را به ایشان بده. فردا که ادرارش را پیش طبیب بردند نگاهی کرده گفت حرکت بدهید تا سه مرتبه. یکی از آنها گفت در مهارت تو بیش از این شنیده بودیم که سرعت تشخیص داری ولی حالا می بینیم چند مرتبه حرکت می دهی و به زمین می گذاری.

طبیب گفت به خدا سوگند در مرتبه اول فهمیدم ولی از تعجب عمل را تکرار می کنم، اگر این ادرار شخص نصرانی است متعلق به راهبی است که از خوف خدا کبدش فرسوده شده اگر از مسلمان است قطعا از بشر حافی می باشد. گفتند همانطور که تشخیص دادی از بشر است. همین که نصرانی این حرف را شنید مقراضی گرفت و زنار خود را پاره کرد گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله رفقای بشر با عجله پیش او آمدند تا بشارت اسلام آوردن طبیب را بدهند همین که چشمش به آنها افتاد گفت طبیب اسلام آورد؟ جواب دادند آری. پرسیدند تو از کجا خبردار شدی؟ گفت وقتی که شما رفتید مرا خواب گرفت در همان عالم خواب یک نفر به من گفت به برکت آبی که برای طبیب فرستادی آن

مرد مسلمان شد. ساعتی نگذشت که بشر از دنیا رفت.<sup>(17)</sup> در باب توبه در این کتاب داستان دیگری از بشر خواهد آمد که در اثر بازگشت از معصیت و ترک هوای نفس به این مقام رسید.

### مخالفت با هوای نفس برای کافر نیز سود دارد

مرد کافری در بازار بغداد می آمد، مردم گرد او جمع می شدند و او به آنها خبر می داد از آنچه در منزل داشتند یا در نیت خود می گرفتند. این جریان را به موسی بن خضر علیه السلام عرض کردند حضرت با وضع ناشناسی به آن محل حاضر شد. به یکی از همراهان خود فرمود چیزی در نیت بگیر.<sup>(18)</sup> آنچه در ضمیر گرفته بود اطلاع داد. موسی بن جعفر علیه السلام او را به کناری برده فرمود به واسطه چه عمل این مقام را پیدا کردی با اینکه جزئی از مقام پیمبران است.

گفت به این درجه نرسیدم مگر به واسطه مخالفت با خواهش نفس. حضرت فرمود اسلام را بر نفس خود عرضه بدار ببین چگونه می یابی. عرض کردم نفسم راضی به اسلام آوردن نیست. فرمود مگر نه این است که به این مقام در اثر مخالفت نفس رسیده ای. پس اکنون با او مخالفت کن. تأملی کرد و ایمان آورد، ایمانش بسیار نیکو شد. پس از این جریان گاهگاه به مجلس موسی بن جعفر علیه السلام حاضر می شد.

روزی یک نفر درخواست کرد، از نیتش خبر دهد، هر چه فکر نمود چیزی نتوانست بگوید. آنگاه عرض کرد من وقتی کافر بودم از امور پنهان اطلاع داشتم حالا که مسلمانم چرا نمی توانم؟ حضرت فرمود خداوند عمل هیچ بشری را بی پاداش نمی گذارد و ضایع نمی کند چون تو در آن موقع مخالفت با نفس می کردی خداوند جزای آن را در دنیا داد، تو را قدرت اطلاع بر اسرار پنهان مردم

عنایت کرد، زیرا کافر در آخرت بهره ای ندارد. اکنون اسلام آوردن خداوند  
پاداش آن را ذخیره برای آخرت کرده و جزای دنیا را قطع نمود.<sup>(19)</sup>

## مخالفت عابد بنی اسرائیل با نفس

حضرت رسول ﷺ فرمود در میان بنی اسرائیل عابدی زیبا و خوش سیما بود. زندگی خود را به وسیله درست کردن زنبیل از برگ خرما می گذرانید. روزی از در خانه پادشاه می گذشت کنیز خانم پادشاه او را دید. وارد قصر شد و حکایتی از زیبایی و جمال عابد برای خانم تعریف کرد. گفت به وسیله ای او را داخل قصر کن.

همین که عابد داخل شد چشم همسر سلطان که به او افتاد از حسن و جمالش در شگفت شد درخواست نزدیکی کرد. عابد امتناع ورزید. زن دستور داد درهای قصر را ببندند.

به او گفت غیر ممکن است باید من از تو کام بگیرم و تو نیز از من بهره ببری. عابد چون راه چاره را مسدود دید پرسید بالای قصر شما محلی نیست که در آن جا وضو بگیرم. زن به کنیز گفت ظرف آبی بالای قصر ببر تا هر چه می خواهد انجام دهد. عابد بر فراز قصر شد در آنجا با خود گفت ای نفس مدت چندین سال عبادت را که روز و شب مشغول بودی به یک عمل ناچیز می خواهی تباه کنی. اکنون خود را از این بام به زیر انداز، بمیری بهتر از آن است که این کار را انجام دهی. نزدیک بام رفت، دید قصر مرتفعی است و هیچ دست آویزی نیست که خود را به آن بیاویزد تا به زمین رسد.

حضرت رسول ﷺ فرمود همین که خود را آماده انداختن نمود امر به جبرئیل شد که فوراً به زمین برو بنده ما می خواهد خود را به کشتن دهد از ترس معصیت، او را به بال خود دریاب تا آزرده نشود. عابد را در راه چون پدری مهربان گفت و به زمین گذاشت. از قصر که فرود آمد به منزل خود

برگشت زنبیل هایش در همان خانه ماند. زنش پرسید پول زنبیل ها را چه کردی؟ گفت امروز چیزی عاید نشد. گفت امشب با چه افطار کنیم. جواب داد باید به گرسنگی صبر کنیم ولی تو تنور را بیافروز تا همسایگان متوجه نشوند ما نان تهیه نکرده ایم زیرا ایشان به فکر ما خواهند افتاد. زن تنور را روشن کرده با مرد خود شروع به صحبت نمود. در این بین یکی از زنان همسایه برای بردن آتش وارد شد. گفت از تنور آتش بگیر. آن زن به مقدار لازم آتش برداشت در موقع رفتن گفت شما گرم صحبت نشستید نان هایتان در تنور نزدیک است بسوزد.

زن نزدیک تنور آمده دید نان بسیار خوب و مرتبی بر اطراف تنور است نانها را جدا کرده پیش شوهر آورده به او گفت تو در پیش خدا منزلتی داری که برایت نان آماده می شود از خداوند به خواه بقیه عمر، ما را از بدبختی و ذلت نجات دهد عابد گفت صبر بر همین زندگانی بهتر است<sup>(20)</sup> الی آخر روایت.

## قدرت تسلط بر نفس را ببین!

مرحوم شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام متوفی در سنه 1266ه ق وقتی که از دنیا رفت علماء آن عصر مرحوم شیخ مرتضی انصاری را برای تقلید معین کردند. شیخ فرمود سعید العلماء مازندرانی اعلم از من بود باید به او مراجعه شود. چون شیخ مرتضی در حوزه درس شریف العلماء متوفی در سنه 1246 همدرس با سعید العلماء بود و سعید العلماء بعد از درس تقریر ثانی می نمود گاهی شیخ هم پای تکرار و تقریر او می نشست از این رو کاملاً مقام علمی او را می دانست به همین واسطه او را به اعلمیت معرفی کرد.

از نجف یک نفر را خدمت سعید العلماء به مازندران فرستادند درخواست کردند تکلیف را معین کند. سعید العلماء فرمود اگر چه من در آن عصر بر شیخ مرتضی مقدم بودم لکن اشتغال شیخ در نجف و ابتلاء من در مازندران رتبه ما را عکس سابق نموده حالا شیخ حائز مقام اعلمیت است.

بعد از تصریح سعید العلماء به اعلمیت ایشان، شیخ حاشیه ای بر نجات العباد زده اظهار فتوی نمود. مقام زهد و پرهیزکاری شیخ اعلی الله مقامه مقبول و مسلم در نزد شیعه و سنی بود حتی از والی بغداد یا یکی از شخصیت‌های برجسته دولت عثمانی که از اهل تسنن بود نقل کرده اند که درباره شیخ گفت (ان زهد کزهد سیدنا عمر) زهد شیخ مانند زهد عمر است. زندگی بسیار ساده و بی پیرایه ای می کرد که شباهت تامی با فقیرترین مردم داشت، با اینکه هر سال متجاوز از بیست هزار تومان به دستش می آمد (بیست هزار تومان آن زمان بیش از نیم میلیون تومان فعلی است) حتی می گویند پس از فوتش دو دختر از

او مانده بود به طوری در مضیقه بودند که قدرت مالی نداشتند مجلس ترحیمی  
 برای پدر خود تشکیل دهند.<sup>(21)</sup>

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| دگر لذت نفس لذت نخوانی       | اگر لذت ترک لذت بدانی         |
| أحـــــرت باز باشد           | هزاران در از خلق بر خود ببندی |
| دري آسمانی بـــــب           |                               |
| گر از چنبر آز بازش رهانی     | سفرهای علوی کند مرغ جانت      |
| که در دام شهوت به گنجشک مانی | ولیکن ترا صبر عنقا نباشد      |
| که می ترسم از کاروان بازمانی | چنان می روی ساکن و خواب       |
|                              | در ســـــر                    |
| که اوقات ضایع مکن تا توانی   | نصیحت همین است جان برادر      |
| که نامش برآمد به شیرین زبانی | همه عمر سختی کشیده است        |
|                              | ســـــعدی                     |

## نیابت ولی عصر علیه السلام به چنین مردانی می رسد

آقا سید محمد فشارکی متوفی در سنه 1316 ه ق که استاد مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری بود گفت بعد از وفات مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی (میرزای بزرگ) پدرم توسط من به مرحوم آقا میرزا محمد تقی شیرازی (میرزا کوچک) پیغام داد اگر ایشان خودشان را اعلم از من می دانند تقلید زن و بچه خود را به ایشان رجوع دهم. چنانچه مرا اعلم می دانند تقلید زن و بچه خود را به من ارجاع دهند. فرمود من این پیغام را که بردم میرزا تأملی کرده گفت خدمت آقا عرض کن خودش چگونه می دانند. من این سوال را که هم جواب بود خدمت آقا عرض کردم. ایشان فرمود به جناب میرزا عرض کن شما در اعلمیت چه چیز را میزان قرار می دهید؟ اگر دقت نظر میزان باشد شما اعلمید، اگر فهم عرفی میزان باشد من اعلمم. پیغام را آوردم فرمود خودشان کدام یک از اینها را میزان قرار می دهند. من برگشته این جواب را که سوال بود به پدرم عرض کردم. آقا تأملی کرده گفت دور نیست دقت نظر میزان باشد. آنگاه فرمود عموماً از میرزا تقلید کنیم.<sup>(22)</sup>



## این غلام بر خواسته نفس چیره شد

حضرت صادق علیه السلام غلامی داشت که هرگاه سواره به مسجد تشریف می برد، غلام درب مسجد استر ایشان را نگه می داشت تا مراجعت فرماید. اتفاقاً یک روز خارج مسجد افسار استر را به دست گرفته بود، چند نفر مسافر از خراسان آمدند، یکی از آنها پیش غلام آمده گفت میل داری من به جای تو غلامی حضرت صادق علیه السلام را بکنم و تو به جای من صاحب اموال و ثروت زیادی که دارم بشوی. غلام گفت از حضرت صادق علیه السلام تقاضا کنم و اجازه بگیرم شاید موافقت بفرماید. خدمت آنجناب رفته عرض کرد شما سابقه خدمتکاری مرا نسبت به خود می دانید. مدت زیادی است که پیش شما هستم. اگر خداوند از نظر مالی پیش آمد خوبی برای من ایجاد کند آیا جلوگیری می فرمائید؟ حضرت فرمود من از خودم می دهم چه رسد که دیگری را منع کنم. غلام داستان مرد خراسانی و خواهش او را به عرض رسانید. حضرت فرمود اگر تو نسبت به خدمت ما بی میل شده ای و آن خراسانی راغب گردیده مانعی نیست او به جای تو و تو به جای او. غلام رو برگردانید که برود. حضرت او را صدا زده فرمود. غلام چون مدتی است که در پیش ما هستی از نظر طول خدمت، تو را یک نصیحت می کنم آنگاه خواستی بروی مختاری.

فرمود روز قیامت رسول اکرم صلی الله علیه و آله چنگ به نور جلال خدا می زند. علی علیه السلام نیز به حضرت رسول صلی الله علیه و آله تمسک دارد ائمه علیهم السلام به امیر المؤمنین علیه السلام متمسکند. شیعیان ما نیز بستگی به ما خواهند داشت هر کجا ما داخل شویم آنها هم وارد می شوند. غلام تأملی کرده گفت پس من از خدمت شما جایی نمی روم در همین خدمتگذاری هستم آخر را بر دنیا مقدم می دارم. بیرون

شد تا تصمیم خود را به خراسانی بگوید. همین که چشم خراسانی به او افتاد گفت از قیافه تو آشکار است که انقلابی پیدا کردی با آن وضعی که رفتی و برگشتی. غلام سخن حضرت را نقل نمود او را خدمت آنجناب برد دوستی و ولای خراسانی قبول فرمودند به غلام نیز هزار اشرفی دادند.<sup>(23)</sup>

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| آنانکه شمع آرزو در بزم عشق   | از تلخی جان کندم از عاشقی وا  |
| افروختند                     | ســـــوختند                   |
| ی مفتیان شهر را تعلیم کردم   | و امروز اهل میکده رندی ز من   |
| مســـــئله                   | آموختند                       |
| چون رشته ایمان من بگسسته     | یک رشته از زناار خود در خرقة  |
| دیدند اهل کفر                | مـــــن دوختند                |
| یا رب چه فرخ طالعد آنانکه در | دردی خریدند و غم دنیا و دین   |
| بـــــازار عشق               | بفروختند                      |
| ر گوش اهل مدرسه یا رب بهائی  | کامروز آن بیچارگان اوراق دفتر |
| شب چه گفت                    | ســـــوختند <sup>(24)</sup>   |

## در مبارزه ثروت و ایمان کدام چیره شد؟

عبدالله ذوالبجادی پسر یتیمی بود از نظر ثروت دنیا به طور کلی چیزی نداشت. در کودکی تحت تکفل عموی خود بسر می برد تا اینکه بزرگ گردید از توجه عمویش دارای ثروت زیادی شد. مقداری گوسفند و شتر، غلام و کنیز به هم رسانید. او را در جاهلیت عبدالعزی می نامیدند. مدتی بود تمایل وافری داشت که اسلام بیاورد ولی از ترس عموی خود هیچ اظهار نمی نمود چون او مردی خشن و متعصب و مخالف با اسلام بود. این خاطره از قلب عبدالله بیرون نمی شد راهی نیز برای رسیدن به آن پیدا نمی کرد. بالاخره آنقدر گذشت تا این که حضرت رسول ﷺ از جنگ حنین برگشته به جانب مدینه رهسپار شد. عبدالعزی دیگر نتوانست صبر بکند. پیش عموی خود رفت گفت مدتها بود من مایل به اسلام آوردن بودم، انتظار داشتم ما هم اسلام قبول کنید اکنون که از شما خبری نشد من تصمیم گرفته ام به مسلمین پیوسته ایمان بیاورم.

عمویش گفت اگر چنین کاری بکنی آنچه به تو داده ام پس می گیرم حتی لباس و تمام زندگیت را خواهم گرفت. برهنه ات می کنم. عبدالعزی گفت اسلام آوردن را بر تمام ثروت دنیا ترجیح می دهم. عمویش گفت پس حالا که مصممی دست از تمام اموال من بردار. به اندازه ای به او سخت گرفت که لباسهایش را نیز از تنش خارج کرد. عبدالعزی با پیکری عریان که شاید به مقدار پوشش بعضی از بدن خود بیشتر نداشت پیش مادر رفت.

جریان اسلام آوردن خود را به مادر گفت و تقاضای لباسی کرد تا پوشیده شرفیاب خدمت پیغمبر اکرم ﷺ شود. مادر مهربان چون لباسی نداشت که به

فرزند دل‌بند خود دهد به ناچار گلیمی راه راه که عرب آن را بجاد می‌گویند به او داد. عبدالله گلیم را از وسط پاره کرد نیمی را بر شانه انداخت و نیم دیگر را همانند ازار (لنگ) به کمر بست از مادر جدا گردید با صدق و صفا به طرف مدینه آمد.

هنگام سحر به مدینه رسید، داخل مسجد شد. پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همیشه صبحگاه پس از نماز در مسجد جستجو می‌کرد و از حال اصحاب صفا (کسانی که در مدینه غریب بودند و از خود خانه ای نداشتند) خبر می‌گرفت. آن روز چشم پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به تازه واردی افتاد که با وضع مخصوصی خود را پوشانیده، جلو آمد پرسید تو کیستی. گفت نام من عبدالعزی است و از فلان قبیله ام. فرمود تو را عبدالله ذوالبجادی نام می‌گذارم، میهمان من باش. عبدالله در جمله میهمانان آنجناب بسر می‌برد و به تعلیم قرآن اشتغال داشت.

در آن هنگام که مردم آماده جنگ تبوک بودند عبدالله خدمت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده درخواست کرد دعا فرمایند خداوند او را در راه دین شهادت روزی نماید. فرمود پوست درختی بیاور. عبدالله پاره ای از پوست درخت سمره آورد. آن حضرت پوست را بر بازوی او بسته فرمود خداوند خون عبدالله را بر کافران حرام گردان. عرض کرد یا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غرض من این نبود میل داشتم جزء جانبازان و شهدای دین باشم. در جوابش فرمود هر کس جزء لشکریان برای جنگ خارج شود چنانچه در بین راه بیمار گردید و به همان بیماری از دنیا رفت او نیز در زمره شهداء است.

عبدالله در رکاب آنجناب عازم تبوک شد چون سپاهیان اسلام در آنجا منزل گرفتند او مریض گردید و تب کرد، بعد از چند روز به همان بیماری از دنیا رفت. در شب دفن عبدالله بلال مؤذن چراغی به دست گرفته حضرت رسول

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ داخل قبر او شد بدنش را در میان قبر گذاشت. فرمود خدایا من از عبدالله راضیم تو نیز از او راضی باش. عبدالله بن مسعود این سخن را شنید گفت ای کاش من صاحب این قبر بودم.<sup>(25)</sup>

## قدرت یک زن آلوده

حضرت باقر علیه السلام فرمود زنی هرزه گرد با چند نفر از جوانان بنی اسرائیل مصادف شد. با قیافه به ظاهر آراسته خود آنها را فریفت. یکی از جوانان به دیگری گفت اگر فلان عابد هم این زن را ببیند فریفته اش خواهد شد. زن آلوده این سخن را شنید، گفت به خدا سوگند تا او را نفریم به خانه بر نمی گردم. هنگام شب به محل عابد رفت در را کوبید گفت زنی بی پناهم امشب مرا در خانه خود جای ده. عابد امتناع ورزید. زن گفت چند نفر جوان مرا تعقیب می کنند اگر راهم ندهی، آنها برسند از چنگشان خلاصی نخواهم داشت. عابد این حرف را که شنید او را اجازه ورود داد همین که داخل خانه شد لباس از تن خود بیرون کرد و قامت دلارای خویش را در مقابل او جلوه داد. چشم عابد به پیکر زیبا و اندام دلفریب او افتاد. چنان تحت تأثیر غریزه جنسی واقع شد که بی اختیار دست خود را بر اندامش نهاد. در این موقع ناگاه به خود آمده متوجه شد چه از او سرزده دیگری بر سر بار داشت، برای تهیه غذا زیر آن آتشی افروخته بود. جلو رفت دست خود را بر آتش نهاد. زن پرسید چه کاریست که از تو سر می زند؟ جواب داد دست من خود سرانه کاری کرد او را کیفر می دهم. از دیدن این وضع زن طاقت نیاورده، از خانه او خارج شد در بین راه به عده ای از بنی اسرائیل برخورد، گفت فلان عابد را در خانه یابید که خود را آتش داد. وقتی آمدند مقصداری از دست او را سوخته یافتند.<sup>(26)</sup>

## آهن تافته هم نمی سوزاند

در کتاب مدهش ابن جوزی می نویسد، مردی از پرهیزگاران وارد مصر شد. آهنگری را دید که آهن تافته را با دست از کوره بیرون می آورد و حرارت آن به دست او هیچ تأثیری ندارد. با خود گفت این شخص یکی از بزرگان و اوتاد است. پیش رفت سلام کرده، گفت تو را به حق آن خدائی که در دست تو این کرامت را جاری کرده، دعائی درباره من بکن. آهنگر این حرف را که شنید شروع به گریستن نمود. گفت گمانی که درباره من کردی صحیح می شود با این که انجام چنین کاری جز بدست بندگان صالح خدا نیست؟! پاسخ داد صحیح است ولی از دست من هم سببی دارد. آن مرد اصرار ورزید تا از علت امر مطلع شود.

آهنگر گفت روزی بر در همین دکان مشغول کار بودم زنی بسیار زیبا و خوش اندام که کمتر مانند او دیده بودم جلو آمده اظهار فقر و تنگدستی شدیدی کرد. من دل به رخسار او بستم و شیفته جمالش شده گفتم اگر راضی شوی کام از تو بگیرم هر چه احتیاج داشته باشی برمی آورم. با حالتی که حاکی از تأثر فوق العاده بود گفت: از خدا بترس من اهل چنین کاری نیستم. گفتم در این صورت برخیز و دنبال کار خود برو. برخاسته رفت، طولی نکشید دو مرتبه بازگشت گفت همانقدر بدان، تنگدستی طاقت فرسا مرا وادار کرد به خواسته تو پاسخ دهم. من دکان را بسته به خانه او رفتم. وقتی وارد اطاق شدیم در راه قفل کردم پرسید چرا قفل می کنی اینجا کسی نیست؟ گفتم می ترسم یک نفر اطلاع پیدا کند و باعث رسوائی شود. در این هنگام چون برگ بید به لرزه افتاد، قطرات اشک چون ژاله از دیده می بارید گفت پس چرا از خدا نمی ترسی؟

پرسیدم تو از چه می ترسی که این قدر به لرزه افتادی. گفت هم اکنون خدا شاهد و ناظر ما است چگونه واگذاری به عهده می گیرم خداوند بیکر تو را به آتش دنیا و آخرت نسوزاند. دانه های اشک او با التماس عجیبش در من تأثیر بسزائی کرد. از تصمیم خود منصرف شدم احتیاجاتش را بر آوردم. با شادی و سرور زیادی به منزل خود برگشت.

همان شب در خواب دیدم بانوئی بزرگوار که تاجی از یاقوت بر سر داشت به من فرمود (یا هذا جزاک الله عنا خیرا) خدا پاداش نیکوئی به تو عنایت کند. پرسیدم شما کیستید؟ قالت ام الصبیبة التي اتتک و ترکتها خوفا من الله عزوجل لا احرقک الله بالنار لا فی الدنيا و لا فی الاخرة من مادر همان دخترکم که نیازمندی او را به سوی تو کشانید ولی از ترس خدا رهایش کردی اینک از خداوند می خواهم که در آتش دنیا و آخرت تو را نسوزاند. پرسیدم آن زن از کدام خانواده بوده گفت از بستگان رسول خدا ﷺ سپاس و شکر فراوانی کردم، به همین جهت حرارت آتش در من تأثیر ندارد. (27)



## در آغوش نوعروس یا میدان نبرد

حنظله ابن ابی عامر جوانی بود از قبیله خزرج در آن شبی که فردایش مبارزه احد اتفاق افتاد با دخترک عبدالله بن ابی سلول ازدواج کرد. آن شب، زفاف این دو عروس و داماد بود. حنظله خدمت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسیده اجازه خواست برای انجام مراسم زفاف همان شب را به او مهلت دهند. این آیه در آن حال بر پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل گردید ( **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ ۚ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ۚ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأُذِنَ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ اللَّهُ ۚ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ** ) (28).

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را اجازه داد صبحگاه این جوان برومند به اندازه ای برای رسانیدن خود به لشکرگاه عجله داشت که غسل نکرده با حال جنابت خواست از منزل خارج شود. در این هنگام نوعروس پی چهار نفر از مردان انصار فرستاد. وقتی آمدند آنها را در حضور حنظله گواه گرفت که بین او و شوهرش عمل آمیزش انجام شده.

حنظله خارج شد از آن زن پرسیدند این عمل را از چه رو انجام دادی؟ گفت دیشب در خواب دیدم آسمان شکافته شد حنظله داخل آن شکاف گردید پس از آن شکاف به هم آمد؛ دانستم شوهرم شهید می شود از این رو خواستم گواهی بر وقوع عمل زناشوئی داشته باشم.

حنظله داخل سپاه مسلمانان شد ابو سفیان را دید سوار بر اسبی شده میان دو سپاه جولان می دهد، حمله ای جوانمردانه کرد، شمشیری بر پشت اسبش فرود آورد در نتیجه ابو سفیان بر زمین افتاد. در این هنگام فریاد کرد: قریش به دادم

برسید اینک حنظله مرا کشت و شروع به فرار کرد. حنظله او را تعقیب نمود. یکی از سپاهیان با او روبرو گردید نیزه ای به حنظله وارد نمود. آن جوان دلیر با همان زخم کاری که منجر به شهادتش گردید صاحب نیزه را تعقیب کرد و او را به وسیله شمشیر از پا در آورد. آنگاه در بین عده ای سپاهیان اسلام بر زمین افتاد. در پایان جنگ پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود ملائکه را مشاهده کردم بین آسمان و زمین با ظرفهای زرین حنظله را غسل می دادند، به همین جهت مشهور به حنظله غسیل الملائکه گردید.<sup>(29)</sup>

## چند روایت در پیروی با مخالفت با نفس

1 - خطب علی عليه السلام فقال انما اهلك الناس خصلتان هما اهلكتنا من كان قبلکم و هما مهلکتان من یكون بعدکم. امل ینسی الاخرة و هوی یضل عن السبیل ثم نزل. <sup>(30)</sup>

روزی امیر المؤمنین عليه السلام به منبر رفت و شروع به خطبه کرد. فرمود: دو چیز باعث نابودی مردم شده. همان دو، ملل پیشین را هلاک کرده و آیندگان را نیز هلاک می کند. یکی آرزویی که مردم را از یاد آخرت بیاندازد. دوم هوی پرستی ای که باعث گمراهی شود. همین اندازه فرمود و از منبر به زیر آمد.

2. - عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فی خطبة له و من قدر علی امرأة او جارية فتركها مخالفة الله حرم الله علیه النار و آمنه من الفرع الاکبر و ادخله الجنة فان اصابها حراما حرم الله علیه الجنة و ادخله النار و قال (صلى الله عليه و آله و سلم) فی موضع آخر. اکثر ما تلج به امتی النار البطن و الفرج. <sup>(31)</sup>

پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم در خطبه ای فرمود: هر کس به زن یا دختری تسلط پیدا کرد (از نظر اطفاء شهوت) ولی از ترس خدا او را وا گذاشت خداوند پیکرش را بر آتش جهنم حرام می کند و از وحشت و هراس روز قیامت ایمن ساخته به بهشت واردش می کند. اگر انجام داد خواسته نفس خود را و از روی حرمت با او جمع شد بهشت را بر چنین کسی حرام کرده و به آتش سوزان جهنم واردش می نماید. در جای دیگر فرمود آنچه بیشتر اسباب داخل شدن امت مرا به جهنم فراهم می کند شکم پرستی و شهوترانی است.

3 - قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم یقول الله تبارک و تعالی لابن آدم ان نازعک بصرک الی بعض ما حرمت علیک فقد اعتنک علیه بطبقین فاطبق و لا تنظر و ان

نازعک لسانک الی بعض ما حرمت علیک فقد اعتتک علیه بطبقین فاطبق و لا تتکلم و ان نازعک فرجک الی بعض ما حرمت علیک فقد اعتتک علیه بطبقین فاطبق و لاتأت حراما.<sup>(32)</sup>

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود خداوند به بشر می فرماید اگر چشمت با تو در ستیز شد برای دیدن چیزی که نگاه به آن را بر تو حرام کرده ام در اختیارم دو روپوش گذارده ام آنها را بر هم گذار، چشم را ببند و نگاه مکن. هرگاه زبانت خواست تو را وادار به سخنی که حرام است بنماید. باز برای او نیز دو روپوش در اختیار داری لب بر هم گذار، سخن مگو. اگر فرج و آلت شهوت نیز تو را به کاری حرام واداشت او را هم با دو روپوش مغلوب تو کرده ام پای بر هم پیچ و کاری که حرام است انجام مده.

4 - عن ابی جعفر عَلَيْهِ السَّلَام قال، قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يقول الله عزوجل و عزتی و جلالی و کبریائی و نوری و علوی و ارتفاع مکانی لا یوثر عبد هواه علی هوای الا شتت علیه امره و لبست علیه دنیا هو شغلت قلبه بها و لم اته منها الا ما قدرت. له و عزتی و جلالی و کبریائی و نوری و علوی و ارتفاع مکانی لا یوثر عبد هوای علی هواه الا استحفظته ملائکتی و کفلت السموات و الارضین رزقه و کنت له من وراء تجارة کل تاجر و اتته الدنيا و هی راغمة.<sup>(33)</sup>

حضرت باقر عَلَيْهِ السَّلَام نقل از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود که خداوند می فرماید سوگند به عزت و جلال و کبریا و نور و برتریم و بلندی مکانم هر بنده ای که خواسته دل خود را مقدم دارد بر آنچه من می خواهم کارش را آشفته می کنم و دنیایش را در هم می پاشم. مشغول می کنم قلب او را به دنیا و بیش از آنچه مقدر کرده ام به او نخواهم داد. به عزت و جلال و کبریا و نور و برتریم و بلندی مکانم هر بنده ای که خواسته مرا بر خواهش نفس خود مقدم داشت ملائکه را

به نگهداریش می گمارم. آسمان و زمین را کفیل روزیش می نمایم، پشتیبانم او را در هر تجارت سرمایه داری که با او بکند، دنیا با بی میلش به او روی می آورد.

5 - قال ابو عبدالله عليه السلام احذروا اهوائكم كما تحذرون اعدائكم فليس شئ اعدى للرجال من اتباع اهوائهم و حصائد السنهم<sup>(34)</sup>  
حضرت صادق عليه السلام فرمود بترسید از خواهشهای دل همانطوری که از دشمنانتان می ترسید زیرا دشمنی برای مردان بدتر از پیروی نفس و گفتار بیهوده درباره دیگران نیست.

6 - عن علی عليه السلام قال لو صمت الدهر كله و قمت الليل كل و قتلت بين الركن و المقام بعثك الله مع هواك بالغا ما بلغ ان في جنة ففی جنة، ان فی نار ففی نار.<sup>(35)</sup>

علی عليه السلام فرمود اگر تمام زندگیت را روزه بگیری و شبها تا به صبح شب زنده داری کنی. بین رکن و مقام نیز کشته شوی خداوند روز قیامت تو را با هوای نفس و خواهش دلت محشور می کند به هر چه که باشد. اگر خواسته های تو تقاضای بهشت کند (مطیع خدا و پیغمبر اکرم باشی) در آنجا خواهی بود و اگر شیطانی و جهنمی باشد در جهنم داخل می شوی.

7 - عن امیر المؤمنین عليه السلام قال ان رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) بعث سرية فلما رجعوا قال مرحبا بقوم قضاوا الجهاد الا صغر و بقى عليهم الجهاد الاكبر قيل يا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و ما الجهاد الاكبر فقال جهاد النفس و قال ان افضل الجهاد من جاهد نفسه التي بين جنبيه.<sup>(36)</sup>

امیر المؤمنین عليه السلام فرمود پیغمبر صلى الله عليه و آله و سلم سپاهی را برای جنگ فرستاد پس از مراجعت به آنها فرمود مرحبا به مردمی که بیکار کوچک را انجام دادند ولی

باقیمانده برای آنها مبارزه بزرگتر. عرض کردند جهاد بزرگتر کدامست؟ فرمود مبارزه با نفس نیکوترین مبارزه جهاد با نفسی است که در داخل پیکر و بین دو پهلو است.

8 - عن ابی عبدالله علیه السلام قال اشد ما فرض الله علی خلقه ذکر الله کثیرا ثم قال ما لاعنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و ان کان منه و لکن ذکر الله عندما احل و حرم فان کان طاعة عمل بها و ان کان معصية ترکها. <sup>(37)</sup>  
حضرت صادق علیه السلام فرمود دشوارترین چیزی که خدای واجب کرده بر بندگانش ذکر و یادآوری پروردگار است. سپس فرمود منظورم از ذکر، گفتن سبحان الله و الحمد لله الخ، نیست گرچه آن نیز ذکر خداست ولی یادآوری از خدا در مورد چیزهای حلال و هنگام چیزهای حرام. اگر با واجبی از واجبات روبرو شد خدای را بیاد آورد، آن عمل را انجام دهد. اگر به کار معصیتی دچار گردید باز نیز با ذکر خدا آن عمل را ترک کند.

9 - عن الصادق علیه السلام قال من ملک نفسه اذا رغب و اذا رهب و اذا اشتهی و اذا غضب و اذا رضی حرام الله جسده علی النار. <sup>(38)</sup>

حضرت صادق علیه السلام فرمود هر کس نفس خویش را در اختیار داشته باشد هنگام میل به معصیت یا ترس از یک اطاعت و بندگی یا هنگامی که خواستار چیز نامشروع از خوراکی شد و هرگاه خشمگین یا خشنود گردید، در تمام این موارد نفس را در اختیار بگیرد خداوند کالبد چنین شخصی را بر جهنم حرام می گرداند. منظور از خشمگینی و خشنودی این است در حال غضب لجام نفس را بتواند بگیرد و در حال رضایت از شخصی این خشنود بودن از او وادارش به کار خلاف رضای خدا نکند.

## پاورقی

- 1) روضات الجنات.
- 2) مصابیح الانوار نظام العلماء تبریزی، ص 272.
- 3) در جزء 12 بحار الانوار چاپ جدید ص 282 روایتی از حضرت صادق علیه السلام نقل می کند که یوسف پرسید زلیخا چه تو را به این عق واداشت. گفت زیبایی تو. یوسف گفت پس چه خواهی کرد اگر پیغمبر اکرم آخرالزمان را ببینی که از من زیباتر و خوش خوتر و با سخاوت تر است نامش محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. زلیخا گفت راست می گوئی. پرسید تو که ندیده ای از کجا تصدیق می کنی. گفت همین که نامش را بردی محبتش در قلب من واقع شد. خداوند به یوسف وحی کرد زلیخا راست می گوید ما نیز او را به واسطه علاقه و محبتی که به پیغمبر ما محمد دارد صلی الله علیه و آله و سلم دوست می داریم. خداوند به یوسف امر کرد با زلیخا ازدواج کند.
- 4) کشکول بحرانی، ص 150 و نفحة الیمن، ص 50.
- 5) کشکول بحرانی، ص 150 و نفحة الیمن، ص 54.
- 6) حیوان درنده مطلقا.
- 7) تنمة المنتهی، ص 231.
- 8) عبدالله بن مروان ولیعهد پدر بود بعد از آنکه مروان کشته شد عبدالله ابتدا به مصر و پس از آن به نوبه پناهنده شد.
- 9) الکلام یجر الکلام، ج 2، ص 7.
- 10) چه شد آن زنی که خسته شده بود و می گفت حمام منجاب در کجاست.
- 11) کشکول شیخ بهائی، ج 1، ص 248.
- 12) سنائی غزنوی.
- 13) اعلام الناس اتلیدی، ص 12، و نزهة الابصار، ص 31.
- 14) جلد دهم بحار الانوار احوال امام حسن علیه السلام.
- 15) بحار الانوار، ج 14، ص 487.
- 16) انوار نعمانیه، ص 119، بحار الانوار، ج 11، احوال حضرت صادق علیه السلام.
- 17) روضات الجنات، ص 132.

- (18) در روایت دیگر است که موسی بن جعفر علیه السلام تخم حیوانی را در دست خود می گیرند پس از آن سوال می کنند. نصرانی می گوید در تمام عالم نظر انداختم فقط آشیانه مرغی که و تخم در آن بود تغییر کرده یک دانه اش نیست.
- (19) کشکول بحرانی، ص 358.
- (20) انوار نعمانیه، ص 117.
- (21) الکلام یجر الکلام، ج 1، ص 127.
- (22) الکلام یجر الکلام، ج 1، ص 262.
- (23) منتهی الامال، ج 2، ص 120.
- (24) شیخ بهاء.
- (25) روضة الصفا، غزوه تبوک.
- (26) جزء 14 بحار الانوار، ص 492 چاپ آخوندی.
- (27) ریاحین الشریعه، ج 2، ص 135.
- (28) همانا مومنین، آنها بید که به خدا و پیغمبرش گرویده اند هرگاه در کاری با او گرد آمده باشند تا اجازه نگیرند نمی روند. کسانی که اجازه می گیرند آنها به خدا و رسولش ایمان آورده اند هر وقت ایشان برای بعضی از کارهایشان رخصت طلبیدند به هر کس که خواستی اجازه بده.
- (29) سفینه البحار لفظ حنظل.
- (30) ج 15 بحار، ص 107.
- (31) وسائل جهاد نفس، ص 502.
- (32) وسائل جهاد نفس، ص 502.
- (33) وسائل جهاد نفس، ص 505.
- (34) سفینه البحار لفظ هوی.
- (35) سفینه، ج 2، ص 728.
- (36) وسائل کتاب جهاد، ص 502.
- (37) مستدرک الوسائل، ج 2، ص 302.
- (38) قسمت دوم از ج 15 بحار، ص 202.



## فهرست مطالب

|    |  |
|----|--|
| 3  | مقدمه .....  |
| 5  | پیروی هوای نفس با زلیخا چه کرد؟ .....                                |
| 7  | نائرہ شہوت چقدر قوی است! .....                                       |
| 8  | خواستہ دل قوی تر است یا تربیت نفس .....                              |
| 10 | این ہم عاقبت شہوترانی .....  |
| 11 | نمونہ زیان بنی امیہ برای اسلام .....                                 |
| 13 | چقدر بیچارہ شد؟ .....  |
| 15 | پیشوای ہوی پرستان .....  |
| 18 | پیشوای پرهیزکاران حسن مجتبیٰ <small>علیہ السلام</small> .....        |
| 20 | ہوی پرستی بہ بت پرستی کشانید .....                                   |
| 24 | نتیجہ مخالفت با نفس رسیدن بہ مقصود است .....                         |
| 25 | داستانی از بشر حافی .....  |
| 26 | مخالفت با ہوای نفس برای کافر نیز سود دارد .....                      |
| 28 | مخالفت عابد بنی اسرائیل با نفس .....                                 |
| 30 | قدرت تسلط بر نفس را ببین! .....                                      |
| 32 | نیابت ولی عصر <small>علیہ السلام</small> بہ چنین مردانی می رسد ..... |
| 33 | این غلام بر خواستہ نفس چیرہ شد .....                                 |
| 35 | در مبارزہ ثروت و ایمان کدام چیرہ شد؟ .....                           |
| 38 | قدرت یک زن آلودہ .....   |
| 39 | آہن تافتہ ہم نمی سوزاند .....  |

|    |   |
|----|---|
| 41 | ..... در آغوش نوعروس یا میدان نبرد        |
| 43 | ..... چند روایت در پیروی با مخالفت با نفس |
| 47 | ..... پاورقی                              |
| 49 | ..... فهرست مطالب                         |